

مطرح‌اند. اینجا دیگر موضوع بر سر یک گونه طبیعی یا موردی عادی نیست. تمایز میان سخت‌افزار و نرم‌افزار به تعبیر ما باز می‌گردد و نه صرفاً ساخت مادی؛ هرچند با گمانه‌زنی‌های بعدی در زمینه هدف، طرح و کاربرد می‌توان این تمایز را دقیقتر کرد. چنین مسائلی در مطالعه مولکولهای موجود زنده، کرمهای خاکی، توانایی کاربرد زبان، یا پدیده‌های طبیعی دیگر و مطالعه‌شان (البته تا حدی که دستیابی به آنها برای ما امکان‌پذیر باشد) به همان شکلی که هستند، و طبعاً نه در فضای پیچیده و متغیر علائق و توجهات آدمی، مطرح نیست. اعتقاد به این امر که مسائلی ورای همان مسائل متداول وجود داشته و باید مجدداً راه‌حلی برای آنها یافت، نشانگر انحرافی ناموجه از طبیعت‌گرایی است و راه‌حل ارائه شده، ما را از چاله به چاه می‌اندازد.

ما طبعاً به دنبال حل مسئله یکپارچگی مطالب هستیم؛ یعنی همانا مسئله چگونگی ایجاد پیوند میان مطالعاتی که در سطوح مختلف درباره مغز صورت پذیرفته است. گاه این یکپارچه‌سازی به تقلیل حوزه می‌انجامد؛ مثلاً وقتی بخش اعظم مطالعات زیست‌شناسی به همان شیمی‌زیستی معروف ملحق شد. گاه این کار مستلزم تغییرات اساسی در رشته‌ای «بنیادی» تر است؛ مثلاً وقتی فیزیک در قالب نظریه جدید کوانتوم «گسترش» یافت تا بتواند ویژگی‌هایی را تشریح کند که شیمیدانان کشف کرده و توضیح داده بودند. به هر حال ما از پیش نمی‌توانیم جریان و مسیر این یکپارچه‌سازی را تشخیص دهیم؛ البته اگر اصلاً بتوانیم توفیقی در این کار بیابیم.

اگر برای این پرسشهای ما پاسخی هم وجود داشته باشد، هیچ تضمینی نیست که ما این پاسخها را بیابیم، یا اصلاً قادر باشیم در همان گام نخست پرسشهای بجایی را مطرح کنیم. هر اندامواره‌ای به شکلی خاص خود جهان را درک و تعبیر می‌کند؛ جهانی که «محیط»

(Umwelt) یا «فضای شناختی» (cognitive space) این اندامواره محسوب می‌شود و بخش اعظم آن از طریق ماهیت ویژه این اندامواره و نیز مختصات عام نظامهای زیستی تعیین می‌شوند. ما می‌توانیم با توجه به اندامواره‌ای با نظامهای شناختی خاص خود، نوعی مقوله «وضعیات معضل» را تشخیص دهیم که این اندامواره می‌تواند خود را در آنها بیابد؛ یعنی مجموعه موقعیتها و شرایطی که این اندامواره به طریقی و به‌خاطر ماهیت و پیشینه‌اش درک و تعبیر می‌کند. این وضعیات معضل (در مورد انسانها) شامل پرسشهایی است که مطرح می‌گردند، باورها و دریافتهای از پیش موجودی که قرار است مبنای درک و تعبیر قرار گیرند، و حتی وضعیات معضلی که بر پایه ملاحظات نظریه‌مدار پدید آمده‌اند و پرداختن به آنها با درجه‌ای از خودآگاهی همراه است – فعالیتی که ما آن را «علم» می‌نامیم. برخی از مسائل معضل در قالب امکانات شناختی حیوانات قرار می‌گیرند و برخی دیگر نه. اجازه دهید به ترتیب گروه اول را «مسئله» و باقی را «رمز و راز» بنامیم. اعتبار این مفاهیم به هر اندامواره‌ای مربوط است؛ آنچه برای موش رمز و راز است می‌تواند برای یک میمون فقط یک مسئله باشد، و برعکس. برای یک موش، «مارپیچ تک‌شقی» (انتخاب اولین راه سمت راست در یک مارپیچ) یا حتی مواردی بسیار ساده‌تر از این، رمز و رازی همیشگی است، زیرا موش از منابع و امکانات شناختی پرداختن به این کار برخوردار نیست، در حالی که انسان این امکانات را داراست. در مقابل، دویدن درون یک گردونه مسئله‌ای را پدید می‌آورد که موش براحتی از عهده حلش برمی‌آید. نیازی نیست، این تمایزات مطلق و قطعی باشند، اما به هر حال در واقعیتشان کمتر می‌توان تردید کرد.

اگر انسانها بخشی از جهان طبیعی باشند و فرشته به حساب نیایند، همین نکته درباره آنها نیز صادق است. برای ما هم مسائلی وجود دارد

که می‌توانیم امید به حلشان داشته باشیم، و رمزورازهایی که برای همیشه فراتر از محدوده شناخت ما قرار می‌گیرند. ما در مقام موجوداتی متفکر، به دنبال کشف راه‌حلی برای رمزورازهایمان نیز هستیم گو اینکه همواره ناموفق می‌مانیم. حتی ممکن است رشته‌ای برای پرداختن به این رمزورازها پدید آید؛ رشته‌ای جدا از علوم طبیعی‌ای که به شکلی روزافزون خودآگاهی می‌یابند و به حل مسائل او نه رمزورازها معطوف می‌گردند. کالین مک‌گین^۱ در کتاب زیر چاپ خود به این نکته اشاره می‌کند که به‌واقع نیز چنین رشته‌ای وجود دارد؛ یعنی همانا فلسفه، که به تعمق درباره پرسشهایی می‌پردازد که بویژه عمیق و «جان‌سخت» می‌نمایند، تا آن حدی که می‌توانند رمزورازی برای آدمی به حساب آیند. به این ترتیب، پرسشهای فلسفی می‌توانند (برای انسان) «رمزورازهای تدوین‌پذیر» تلقی شوند.

ما می‌توانیم علوم طبیعی را نوعی نقطه تلاقی اتفاقی جنبه‌های جهان طبیعی و ویژگیهای ذهن/ مغز انسان تلقی کنیم که پرتویی از نور بر روزنه این دخمه تاریک و پرابهام تابانده است؛ این تلاقی و همگرایی را به این دلیل اتفاقی می‌نامیم که چیزی در طبیعت برای ما «طراحی» نشده است تا به بلا تکلیفی‌ها و سردرگمی‌هایی بپردازیم که با آنها مواجهیم و گاه نیز می‌توانیم به تدوینشان دست یازیم. از زمان چارلز ساندرس پیرس^۲ به بعد، پیشنهادهایی درباره عواملی از تکامل به دست داده شده‌اند که ادعا می‌شود، ضامن توانایی ما در کشف حقیقت درباره جهان‌اند و نیز باورهای بسیار قدیمی‌تری درباره مسیر منحصر به فرد دستیابی ما به ماهیت ذهنمان و ثمرات آن وجود دارد. اما به نظر می‌رسد، این تأملات مبنایی نداشته باشند. به اعتقاد من، نباید خیلی

1. Colin McGinn

2. Charles Sanders Peirce

سریع این نظر دکارت را نادیده بگیریم که ما «از هوش کافی» برای درک جنبه خلاق کاربرد زبان و دیگر انواع انتخاب آزاد و عمل ناشی از آن برخوردار نیستیم؛ هرچند «آنچنان به آزادی و بی‌اعتنایی نهفته در خود واقفیم که هیچ چیزی را این چنین روشن و کامل در نیافته‌ایم»، و «تردید نسبت به آنچه از درون تجربه می‌کنیم و وجودش را در خود حس می‌کنیم، بی‌معنی است»، آن هم صرفاً به این دلیل که این امر ورای درک ما قرار دارد. این سخن می‌تواند درباره تمامی آنچه ما از جهان طبیعی می‌دانیم، صادق و با آن سازگار باشد. حال اگر حوزه‌های اصلی آنچه «ذهنی» است، از منظر «شناخت» برای ما دست‌نیافتنی باشد، باید به روشی غیر از مطالعه و کندوکاو طبیعت‌گرا و به بهترین شکل ممکن، آگاهی بیشتری از انسان بیابیم.

بازگردیم به نظریه درک متعارف از جسم و نیوتن که آن را باطل اعلام کرد. نتیجه طبیعی چنین کاری این است که اندیشه و عمل آدمی، خواص ماده سامان‌یافته است؛ چیزی مانند «نیروهای جاذبه و دافعه»، بارالکتریکی و از این قبیل. دانشمندان خیلی زود به این نتیجه دست یافتند، بویژه لامتری^۱ که بشدت بر این نکته تأکید داشت و یک نسل بعد نیز جوزف پریستلی^۲، شیمیدان صاحب‌نام؛ البته هیچ‌یک از آنها به ویژگیهای ذهن نپرداختند، آن‌گونه که پیروان دکارت نشان داده بودند. درست همان‌طور که احیای مجدد «علم شناخت» نیز از سالهای دهه ۱۹۵۰ به بعد، این ویژگیها را به کناری نهاده است.

با توجه به این نتیجه‌گیری طبیعی، پرسشهای متعددی پیش‌روی ما قرار خواهد گرفت؛ این ویژگیهای پدیده‌های جهان دقیقاً چیست؟ این مختصات چگونه در هر پدیده منفرد و نوع‌زیستی ظاهر می‌شود؟

1. La Mettrie

2. Joseph Priestley

چگونه ممکن است ماده‌ای سامان یافته و سازمان‌بندی شده از این ویژگیها برخوردار باشد (یعنی همانا مشکل جدید مسئله یکپارچه‌شدن علوم)؟

تاکنون جنبه‌های خاصی از این سؤالات به‌شکلی ثمربخش مورد بررسی قرار گرفته است. در مورد زبان، امکان بررسی شماری از پرسشهای سنتی‌ای فراهم آمده که در مطالعات جدی نادیده مانده بودند و اخیراً نیز با ترمیم مجدد و صورت‌بندی چشمگیری، به درک تازه‌تری از دست‌کم برخی مشخصات مرکزی ذهن و عملکرد آن، رهنمون شده‌اند. با این حال، پرسشهای بنیادین دکارتی هنوز هم فرار و دور از دسترس باقی مانده‌اند؛ ماده و ذهن دو مقوله‌ای از «چیز» نیستند و ظاهراً برای هوش آدمی سرگردانیهای بس متفاوتی را پدید می‌آورند. با تعقیب جریان و مسیر طبیعت‌گرا تا جایی که امکانش برای ما وجود داشته باشد، به مطالعه تواناییهای خاصی از ذهن می‌رسیم. آن‌گونه که دکارت نتیجه می‌گیرد، توانایی زبان به احتمال زیاد خصیصه انسانی است و به جهاتی بنیادین منحصر به این نوع زیست است، یا دست‌کم می‌توان مدعی شد، چیزی در کل جهان هستی کشف نشده است که کوچکترین شباهتی به زبان بشر داشته باشد. به اعتقاد دکارت، «مرحله آغازین» زبان ودیعه‌ای است توارثی و این زبان تحت تأثیر عامل آغازگر و (حاشیه‌ای) شکل‌دهنده تجربه، از یک رشته مراحل مختلف گذر می‌کند و حدوداً در زمان بلوغ انسان به «مرحله پایدار» نسبتاً ثابتی می‌رسد که تغییرات بعدی‌اش بسیار جزئی است. در هر یک از این مراحل می‌توان میان دو مؤلفه [همنه] تمایز قائل شد؛ نظامی شناختی و نظامهایی کنشی. نظام شناختی اطلاعاتی را ذخیره می‌کند که نظامهای کنشی به آنها دست می‌یابند و برای تولید آواها، تعبیر، بیان اندیشه، پرسش، ارجاع و مانند آن به کار می‌برند. نظام مبتنی بر شناخت

معرف دانش بیکرانۀ ماست؛ مثلاً دانش ما درباره آوا و معنی و روابط میان این دو که گستره‌ای نامحدود را فرامی‌گیرد. درباره این موارد اینک توده انبوهی از داده‌های موثق از زبانهای متنوعی که به لحاظ رده‌شناسی کاملاً متفاوت‌اند و نیز از نظریه‌های نسبتاً مهمی به دست آمده است که در توضیح این رخداد گامی به پیش برداشته‌اند.

به‌طور کلی فرض بر این است که نظامهای کنشی ثابت و تغییرناپذیرند. دلیل این امر اساساً بی‌اطلاعی است، ولی هیچ دلیلی هم وجود ندارد که ثابت کند این فرض بسیار ساده، غلط است. البته، نظامهای شناختی واقعاً هم گوناگون‌اند؛ زبان من همان زبان یک سخنگوی شرق افریقا نیست - یا در این مورد، حتی با زبان برادرم، همسرم، بچه‌هایم و مسلماً زبان پدر و مادرم فرق می‌کند. هرچند به هر حال می‌شود مطمئن بود که این تنوع نمی‌تواند خیلی زیاد باشد؛ شرایط برونی به مراتب ضعیفتر از آن است که جز تأثیری فرعی و حاشیه‌ای بر ساختهای تودرتو و پیچیده‌ای بگذارد که در سیر طبیعی خود، به‌مثابه تظاهرهای توانایی زبان بروز می‌کنند. آن‌گونه که در طبیعت‌گرایی معرفت‌شناختی در اوایل دوره روان‌شناسی خردگرایی مطرح شده است، تنها زمانی می‌توان زبانی را فراگرفت که مختصات بنیادین آن زبان پیش از هر تجربه‌ای، از قبل در ذهن ما وجود داشته باشد. بنابراین، مسئله علمی ما، احراز صریح چیزی است که فرض را بر صحت آن می‌نهیم؛ درست مثل آنچه در مطالعه جنین‌شناسی، آغاز مرحله بلوغ، و دیگر جنبه‌های رشد و تحول نیز مطرح است. تا به اینجای کار، اطلاعاتمان آن قدر هست که بتوانیم مدعی شویم، وجوه افتراق زبانها، در مقایسه با وجوه اشتراک فراوانشان، دست‌کم از دیدگاهی که ما نسبت به سایر موجودات زنده اتخاذ کرده‌ایم، نمی‌تواند خیلی چشمگیر باشد.

به دلیل نوع جاگرفتن نظام شناختی در نظامهای کنشی است که ویژگیهای صوری الفاظ مانند قافیه، تضمن و جز آن تعبیر می‌شوند. اطلاعاتی که از طریق اقلام واژگانی و سایر اصطلاحات فراهم می‌آیند، برحسب روش تعبیر عناصرشان نظیر آنچه «میانجیهای رایانه‌ای» انجام می‌دهند، ابعادی از اندیشیدن و سخن گفتن درباره جهان را به دست می‌دهند؛ اگر این نظام شناختی در نظامهای مختلف کنشی نوعی موجود فرضی (و احتمالاً به لحاظ زیستی ناممکن) جا می‌گرفت، می‌توانست به مثابه دستورالعمل‌هایی برای نوعی فعالیت دیگر، مثلاً حرکت، عمل کند. ما سرگرم مطالعه پدیده‌ای واقعی هستیم؛ یعنی همانا توانایی زبانی مغز، که وضعیت ویژه‌ای برای تدارک دستورالعمل‌های نظامهای کنشی به دست آورده است و در تولید آواها، تعبیر، بیان باورها و خواسته‌ها، اشاره به پدیده‌ها، نقل داستانها و جز آن نقشی بر عهده دارد. برای دلایلی از این دست، زبان آدمی همانا موضوع اصلی پژوهش ماست.

وقتی می‌توانیم بگوییم، پیترا از زبانی برخوردار است (آن را می‌داند، به آن زبان صحبت می‌کند، و غیره)، که مؤلفه شناختی توانایی زبانی وی در وضعیت ویژه آن زبان قرار داشته باشد. با چنین نگرشی و براساس برداشتی سنتی، زبان راه و روشی برای سخن گفتن و تفهیم و تفاهم به حساب می‌آید. نظام شناختی روانی زیاست که مجموعه نامحدودی از عبارات زبانی را تعیین می‌کند و هریک از اینها در حقیقت مجموعه دستورالعمل‌هایی برای نظامهای کنشی به‌شمار می‌روند. نشانه‌های خاصی، در مفهومی که فرگه مورد نظر دارد، تظاهرات عبارات زبانی (گفتاری، نوشتاری، نمادین و ازاین قبیل) به‌شمار می‌روند؛ و کنشهای گفتاری (speech acts) تظاهرات عبارت زبانی در مفهومی وسیعتر به حساب می‌آیند.

با دنبال کردن این مسیر بحث، می‌توان در درک برخی از جنبه‌های

این مسئله دکارتی گامی به پیش نهاد؛ یعنی همانا آنچه ویلهلم فن هومبلت به بیانی دیگر «کاربرد نامحدود ابزارهای محدود» نامیده است. این سنت در طی قرن نوزدهم و پس از آن به حیات خود ادامه داد و به شکلی روزافزون با آنچه «زبان‌شناسی علمی» نامیده می‌شد، فاصله گرفت. اتو یسپرسن^۱، زبان‌شناس دانمارکی، در همان زمان که دانش رفتاری و رهیافت‌های ساخت‌گرا حدود هفتاد سال پیش شکل می‌گرفت، این نکته را تشخیص داد که کانون توجه زبان‌شناس، باید مسئله خلاقیت آزاد باشد؛ یعنی توانایی هر فرد برای ساخت و درک «عبارات آزاد»ی که نوعاً تازه‌اند و هر یک هم از آوا و هم از معنی برخوردارند. به عبارت دقیقتر، هدف زبان‌شناس کشف این نکته است که ساخت‌های زیربنایی این توانایی، چگونه «در ذهن سخنگویی پدید می‌آیند» که «بدون داشتن هیچ آموزشی در دستور زبان و صرفاً با شنیدن و درک جملات بی‌شماری ... مفهومی از ساخت آنها را انتزاع می‌کند که برای قالب‌بندی جملات خود او به اندازه کافی معلوم و مشخص‌اند». این آرا اگرچه مهم و اساساً صحیح‌اند ولی تأثیر چندانی بر جای نگذاشتند، درست برخلاف مفاهیم به مراتب محدودتر سوسوری و نظریه‌های رفتارگرایانه که اهمیت و نفوذی فراوان یافتند.

این آرای سنتی [دیدگاه دکارتی و آرای یسپرسن] زمانی توانست به شرح و بیان روشنی دست یابد که مفهوم روال زایا (بازگشتی) (recursive) در علوم صوری ارائه شد. مطالعه جدید این مسائل را می‌توان نوعی تلاقی آرای سنتی‌ای در نظر گرفت که به بهانه یوج بودن یا عدم کارآیی نادیده گرفته شده بودند، و نگرش‌های صوری جدیدی که امکان بررسی جدی آنها را فراهم آوردند.

1. Otto Jespersen

مطالعات چند سال اخیر توانسته است در حد وسیعی به موفقیت در زمینه معرفی اصول کلی زبان دست یابد که می‌توان به آن نوعی موهبت اولیه و امکانات تنوع منحصر به بخشهای فرعی واژگان را نسبت داد. «نظام محاسباتی» زبان که تعیین‌کننده صورتها و روابط عبارات زبانی است، می‌تواند به‌واقع ثابت و بدون تغییر باشد؛ در چنین مفهومی، آن‌گونه که خردگرایی فرضی اهل کره مریخ نیز به هنگام مطالعه انسان می‌تواند مطرح سازد، تنها یک زبان بشری وجود دارد. فراگیری یک زبان خاص، در اصل فرآیند تثبیت امکانات واژگانی بر پایه داده‌های ساده و در دسترس خواهد بود. یکی از اهداف مطالعات ما که امروزه دست‌کم می‌تواند به طریقی واقع‌بینانه قاعده‌بندی شود، چگونگی امکان دقیق استنتاج زبان مجاری یا سواهیلی از راه تثبیت انتخابهای موجود در قالب تنوع واژگانی محدود است.

تصویری که از این طریق به دست می‌آید، نخستین نقطه عطف و انحراف به‌واقع مهم و بارز از سنتی غنی است که به دستور هندی دوهزار و پانصد سال پیش (دستور پانی‌نی)، دستور یونانی پس از آن و نسلهای بعدی آن باز می‌گردد که همواره زبان را نظام قواعدی مختص ساختهای ویژه همان زبان تلقی می‌کردند؛ قواعدی مثل ساخت جمله پرسشی در زبان انگلیسی. چهل سال پیش، طرح مجدد پرسشهای سنتی ادکارتی، این فرض و گمانه‌ها را دست‌نخورده حفظ کرد؛ اما امروز به نظر می‌رسد، این کار به اشتباه صورت گرفته است. ساختهای دستوری‌ای نظیر بند موصولی، مجهول، گروه فعلی و جز آن، مصنوعات مختص رده‌بندی به نظر می‌رسند؛ چیزی مثل «بستاندار خاکری» یا «حیوان دست‌آموز خانگی»؛ نظم و آرایه این پدیده‌ها از رابطه متقابل اصولی به مراتب عامتر سرچشمه می‌گیرد. تحقیقی که همین اخیراً صورت پذیرفته، نشان می‌دهد که این اصول می‌توانند به نوبه خود پدیده‌هایی فرعی باشند و پیامدهایشان به

مختصات عامتر و انتزاعی‌تری از نظام محاسباتی و رایانه‌ای تقلیل یابند؛ مختصاتی که از نوعی رنگ و بوی «کم‌کوشی» [کمترین کوشش (least effort)] برخوردارند. این برنامه «کمینه‌گرا» (minimalist program) همچنین به دنبال آن است تا فن‌آوری [تکنولوژی] توصیفی را تا سطح ضرورت ذهنی بالقوه، یعنی محدود کردن شدید تدابیر موجود برای توصیف تقلیل دهد؛ به این معنی که، پدیده‌های پیچیده‌ی زبانهای بسیار متنوع باید در قالب اصول انتزاعی روند صرفه‌جویی اشتقاق و نمود (economy of derivation and representation) توضیح داده شوند. به این ترتیب، عبارتی در یک زبان، عینیتی صوری است که شرایط مشترک و همگانی را به شیوه‌ای مطلوب و با توجه به امکانات و ازگانی موجود برای آن زبان برآورده می‌سازد. چنین برنامه‌ای با بار تجربی بی‌نهایت سنگینی روبه‌روست. اگر صحت این روند مطالعات تأیید شود، می‌تواند به نگرش بسیار ژرفتری بر فرآیندهای محاسباتی و رایانه‌واری منجر شود که در زیربنای تواناییهای زبانی ما قرار دارند؛ فرآیندهایی که به نظر می‌رسد، با آنچه همین چند سال پیش مفروض بود، از بنیاد متفاوت‌اند. این مفهوم و استنباط از زبان به‌شکلی موشکافانه، آن‌گونه‌ای از ویژگیهای کلی و عام محاسبات را معرفی می‌کند که برای روشن ساختن پیچیدگی و دشواریهای محاسباتی و رایانه‌واری تشخیص داده شده‌اند؛ چنین مفهومی می‌تواند پیش‌بینی کند که زبان به میزان قابل ملاحظه‌ای، غیر قابل استفاده است. مسلماً این نتیجه‌گیری کلی صحیح است. همه بخوبی می‌دانند که زبان «از سازگاری مناسبی برای کاربرد برخوردار نیست»؛ به هنگام کاربرد مجموعه «عبارات آزاد» که در ذهن ما از طریق «مفهوم ساخت» تعیین شده‌اند، تنها پاره‌های پراکنده‌ای بسادگی و بی‌درنگ قابل استفاده‌اند. حتی عبارتهای کوتاه و ساده نیز اغلب نمی‌توانند از طریق نظامهای کنشی ما به آسانی ساخته و پرداخته شوند؛

همین نکته درباره مسائل ساده استدلال و تعقل نیز صادق است؛ واقعیتی که فی نفسه اطلاعات چندانی درباره ظرفیت تعقل ما در اختیارمان نمی‌گذارد. علاوه بر این، امکانات کاربرد و انحراف از قاعده نیز در هم تداخل می‌یابند؛ برخی از عبارات منحرف [از نظام شناختی] بخوبی قابل درک‌اند، در حالی که عبارات غیرمنحرف اغلب با خطا و بی‌دقتی همراه می‌شوند (با توجه به نظام شناختی). ضعف کاربردی زبان دخالتی در امر ارتباط ندارد؛ گوینده و شنونده از زبانهای مشابه و نظامهای کنشی (احتمالاً یکسانی) برخوردارند، به این ترتیب آنچه یکی تولید می‌کند، دیگری می‌تواند در حد وسیعی آن را تعبیر کند.

به هر حال، آنچه باقی می‌ماند اثبات این نکته است که پیش‌بینی‌هایی درباره قابلیت کاربرد [زبان] صحت دارد. این نکته، مسئله مشکل اما جالبی است که اخیراً مورد توجه قرار گرفته و در کنار مسئله قدیمی‌تر توضیح مجموعه وسیعی از ویژگیهای آوایی و معنایی قد علم کرده است؛ البته بسیاری از این ویژگیها اخیراً کشف شده‌اند و به مسئله یکپارچه‌سازی علمی مربوط‌اند. خلاصه کلام اینکه باید مشخص کرد، مغزی که ظاهراً تا این حد «ریخته و پاشیده» است، چگونه می‌تواند چیزی با مختصات شگفت‌انگیز رایانه‌وار و ریاضی‌وار صورت و معنی را در زبان طبیعی تولید کند.

ساخت و کارهای اندیشه و عمل است که ثابت شده، بهتر پذیرای تحقیق و بررسی‌اند. در مطالعه زبان، درک تازه‌ای از نظامهای محاسباتی و رایانه‌وار ذهن/مغز و از جمله آنچه معمولاً نظامهای «آوایی» یا «معنایی» نامیده می‌شود، حاصل آمده است. اگر چه به واقع تمامی آنچه به نموده‌های ذهنی مربوط می‌گردد، در مفهومی گسترده‌تر، «نحوی» به‌شمار می‌رود. درباره چگونگی فراگیری این نظامها، تعبیر نظامهای ادراکی-تولیدی و به‌کارگیری دستورالعمل‌های ارائه شده از سوی آنها،

اطلاعات زیادی به دست آمده است؛ آرای جالب و فراوانی نیز دربارهٔ رابطهٔ «مفهوم و منظور» (conceptual-intentional) در اختیار ماست؛ یعنی مسئله‌ای مشکل و پیچیده که البته کاملاً هم دست‌نیافتنی نیست. به هر حال، ما هنوز از محدودهٔ انقلاب فکری قرن هفدهم با فراتر ننهاده‌ایم. مسائل بنیادینی که دکارت و پیروانش مطرح ساختند، هنوز هم دور از دسترس ماست؛ مسائلی چون جنبهٔ خلاق کاربرد زبان و کلاً، ماهیت کنشهایی که مناسب، منسجم و قابل درک‌اند اما ظاهراً بی‌دلیل‌اند؛ همانهایی که ما احتمالاً برای انجامشان «انگیخته و مستعد» شده‌ایم، البته نه اینکه بر ما «تحمیل شده» باشند؛ و نیز ویژگیهای خلاقیت آزاد که «به معنی واقعی کلمه، ذهن نامیده می‌شوند».

تمامی این موضوعات – و از جمله آنهایی که رمز و راز می‌نمایند – بنا به گفتهٔ خوان هوارت^۱، فیلسوف و پزشک اسپانیایی اواخر قرن شانزدهم، هنوز در قشر زیرین هوش آدمی فرو افتاده‌اند. این موضوعات در ارتباط با «استعداد زبانی» درک متعارف جلوه‌گر می‌شوند که برای «حیوانات و گیاهان» بیگانه بوده، اما از به‌کارگیری واقعی تخیل خلاق قاصرند؛ تخیل خلاق که شاید متضمن «نوعی معجون جنون» باشد. حتی این قشر زیرین، صرف‌نظر از مطالعهٔ ساخت و کارهای تشکیل‌دهنده‌اش، دست‌کم در حال حاضر و شاید برای همیشه، فراتر از محدودهٔ درک نظری ما قرار دارد؛ هرچند به اعتقاد من، این نکته را نباید الزاماً پیامدی ناگوار تلقی کرد.

گفتگو

دکتر اریک وانر (رئیس جلسه): با تشکر فراوان از نوام چامسکی، اجازه می‌خواهم بحث و گفتگویمان را آغاز کنیم. اینکه شرکت‌کنندگان این میزگرد را یک فیلسوف، یک روان‌شناس و یک عصب‌شناس تشکیل می‌دهند، شاید در نوع خود نشانه‌چیزی باشد که احتمالاً باید علوم شناختی — و نه علم شناخت — بنامم. مسلماً این خود نشانه‌دामنه و تأثیر آرای نوام چامسکی نیز هست. این بحث را صرفاً برای حفظ ترتیب الفبایی [نام شرکت‌کنندگان] با فلسفه آغاز می‌کنیم و بر همین مبنا، تصادفاً از فلسفه به روان‌شناسی و سپس به عصب‌شناسی می‌رسیم که در مسیر تقلیل سطح انتزاعی مطالب پیش می‌رود. بحث را با صحبت‌های پروفیسور آکیل بیلگرامی از دانشگاه کلمبیا بی‌می‌گیریم.

پروفیسور آکیل بیلگرامی: مقاله چامسکی بحث جدلی پیچیده‌ای دارد که به چندین لحاظ بفرنج است. او از یک سو به پرسش درباره‌ شماری از تصورات و فرضیات فلسفی‌ای می‌پردازد که تصویر خاصی از زبان و اندیشه به دست می‌دهند و چامسکی آن را تصویر یا طرح فرگه‌ای می‌نامد. از سوی دیگر، در همین مقاله پرسش‌های متعددی (نظیر این سؤال که آیا یک ماشین می‌تواند فکر کند؟) مردود

شناخته می‌شود که فلاسفه و متخصصان علوم شناختی به‌عنوان پرسش‌هایی «بده ساخت» مطرح کرده‌اند و به همین دلیل نمی‌توانند ما را به نتیجه روشن‌گرایانه و شایسته‌ای برسانند. طرز تلقیهای خاصی را نیز می‌توان در این مقاله یافت (مثلاً در بحث آنچه او «طبیعت‌گرایی مابعدطبیعی» می‌نامد) که مباحث فلاسفه را در این مورد جزم‌اندیشانه و در مفهومی حتی متناقض و نامنسجم معرفی می‌کند. در پایان این مجموعه انتقادات، باید گفت که او پیشنهادهای مثبتی را که هم به‌لحاظ روش‌شناختی و هم به‌لحاظ نظری اساسی و مهم‌اند در قالب موضوع انتخابی‌اش، یعنی زبان و اندیشه، به‌دست می‌دهد؛ و در میان تمامی این کار پیچیده و مفصل، او در مسیر زیبایی تشخیص تاریخی آنچه در فلسفه دکارت درست است و آنچه نادرست، به این معرکه پا می‌نهد؛ تشخیصی که در رسم این قرن‌اش دقیقاً سروته شده تا دکارت را به‌لحاظ فلسفی مطرود فرض کند؛ البته باید گفت که او این کار را بدون قائل شدن کوچکترین امتیازی برای عقب‌داران اخیر این نبرد فلسفی بر عهده گرفته است؛ گرایشهای ذهن‌گرای دکارتی که در آرای فلاسفه‌ای چون جان سرل و تام ناگل^۱ دیده می‌شود.

اظهار نظر کوتاه من درباره مقاله‌ای با چنین دورنمای غنی و دامنه وسیع، به اجبار باید به طرح چند نکته دستچین شده، محدود شود. آن دسته از حاضرانی که مستقیماً با حوزه علائق چامسکی درگیر نیستند، احتمالاً این جدیت حاد و پرداختن به جزئیاتی را که چامسکی به کمک آن استدلال خود را مطرح کرده و پیشنهادهای خود را به‌دست داده است، نمودار برداشتی فنی و محدود از موضوع

1. Tom Nagel

مورد بررسی وی تلقی می‌کنند. برای آنانی که با تحولات و مسائل مطرح شده در این رشته‌ها آشنایی ندارند، چنین تلفیقی کاملاً طبیعی است. اما اگرچه این کار طبیعی می‌نماید، تلفیقی این‌چنینی از بیخ و بن غیرمنصفانه است و نادیده گرفتن یکی از اصلی‌ترین ادعاهای او به‌شمار می‌رود. در واقع، به اعتقاد من منصفانه است، بگوییم که از بطن این رشته‌ها، بویژه رشته فلسفه زبان، این همانا دیدگاه و جایگاه چامسکی است که خود او به نقد می‌گیرد و نه بسیاری از سایر دیدگاه‌های اخیر؛ نقدی که به دنبال آن است تا موضوع این دسته از مطالعات را از بند نظریه‌های ساختگی، تحریف شده و کوتاه‌بینانه درباره ماهیت معنی و محتوای اندیشه رها سازد. اجازه دهید مطلب را توضیح دهم.

بحث را با انتقادهایی شروع می‌کنیم که در مقاله او به مفهوم اجتماعی زبان و نیز دیدگاه مرتبط با آن وارد می‌گردد؛ دیدگاهی که معتقد است چیزی بنیادین و ذاتاً تجویزی در مطالعه معنی وجود دارد. براساس این فرض، اگر کسی مثلاً در شمال شرقی لندن زندگی کند و حرف بزند و آن وقت بدون داشتن اطلاعات پزشکی جمله «رانم آرتروز گرفته» را به کار ببرد، چیز غلطی گفته است، زیرا در این جامعه، «آرتروز» به معنای بیماری‌ای است که فقط مربوط به مفصل می‌شود. اما در دیدگاه چامسکی هیچ مفهوم روشنی برای پرداختن به این نکته وجود ندارد که معنی در یک جامعه چیست و به این ترتیب هیچ مفهومی نیز برای این نکته نمی‌توان یافت که معنی «آرتروز» یا هر لفظ دیگری که کسی بر زبان می‌آورد، در کاربرد اجتماعی‌اش شکل می‌گیرد. به همین دلیل، براساس دیدگاه او هیچ اجباری وجود ندارد که این گفته را نادرست فرض کنیم. این امکان نیز وجود دارد که بگوییم، آن کاربرد فردی لفظ «آرتروز» به معنی

بیماری وسیعتری است که هم مفاصل را مبتلا می‌کند و هم رباطها را. اگر مسئله این طور باشد، آن وقت جمله «رانم آرتروز گرفته» در برداشتی که این فرد از معنای آرتروز دارد، گفته درستی است. این مشکل انکار قراردادهای محدودیتهای اجتماعی معنی، در پیوند نزدیک با انکار وجود نوعی تجویزی بودن معنی از سوی چامسکی است. آنچه در این میان باعث دغدغه خاطر فلاسفه می‌شود، این است که اگر در این مورد حق با چامسکی باشد، دیگر هیچ ملاکی برای ارزیابی صحبت‌های طرف مقابل بحث وجود نخواهد داشت و معلوم نخواهد شد، آیا او چیزی را غلط می‌گوید یا نظرش اشتباه است. در این مورد آنچه می‌توان گفت این است که زبان فردی شخص مورد نظر ما در این «برش» وازگانی، با مثلاً همسایه او که پزشک است، تطبیق نمی‌کند. وسواس برای درک صحت و سقم گفته‌های سخنگویان به همین لحاظ، دقیقاً از اعتقاد به تجویزی بودن معنی سرچشمه می‌گیرد که دیدگاه چامسکی فاقد آن است. چامسکی به این نکته اشاره دارد که در اندیشه وجود چنین هنجارهایی در زبان، مطلبی نمی‌توان یافت که ارزش نظری داشته باشد، زیرا هنجارهایی از این دست ذاتی مفهوم «معنی» نیستند و بیشتر به ساختهای آمرانه‌ای مربوط‌اند که بیرون از مفهوم زبان قرار داشته و صرفاً احتمال گزارشی درباره زبان و جنبه‌های شناختی موجودی که زیربنای تسلط ما را بر زبان می‌سازند و نیز گذر به ورای تک تک زبانها را برای نمایش پدیده‌ای اجتماعی‌تر و بهنجارتر، از میان می‌برد. این نکته بخشی از نقدی متین، مبتنی بر مفهومی واقع‌بینانه درباره این مسئله است که چه چیزی از هر چیز می‌تواند به لحاظ نظری دست‌یافتنی و قابل تشخیص باشد. چنین کاری برای خیلی‌ها این احساس را به وجود آورده که چامسکی با محدود کردن

موضوع مطالعه خود به دنبال آن است که عناصر جالب و گیرای اجتماعی و تجویزی را به کناری نهد و از آنها صرف نظر کند. اما حقیقت امر درست عکس این مسئله است زیرا چامسکی مطالعه زبان را از قید مجموعه‌ای محدودیتهای (constraints) غیر ضروری و نامشخص رها ساخت. به گمان من، پدید آمدن چنین احساسی بیشتر به دلیل عدم طرح درست مطالب بود. اگر چامسکی دیدگاه خود را پرزرق و برق مطرح می‌کرد و به آن جلایی بایسته می‌داد، مثل کاری که فرضاً فوکو کرد، و می‌گفت که این عطش فیلسوف برای ارزیابی کاربرد نوع خاصی از صحت و سقم، و به همین دلیل، منزلتی که همین فیلسوف برای وجود نقشی آمرانه در جامعه (در مثالی که آوردم، وجود آن پزشک) به منزله وجود نوعی اعتبار ذاتی و تجویزی برای معنی، صرفاً قالبی متعالی از «طلب قدرت» بوده است، آن وقت به گمان من، او می‌توانست برای شکستن قید و بندهای مطالعه زبان، آن هم درست به همان شیوه‌ای که خودش انجام داد، مورد تحسین و تشویق همگان قرار گیرد.

اما نکته دیگری نیز وجود دارد که بر آن ابراد ناهنجاری می‌گیرند. اغلب می‌شنویم که فرد غیرمتخصص می‌گوید، چامسکی با موضوع زبان و اندیشه بیش از حد علمی برخورد می‌کند و این واقعیت را فراموش می‌کند که زبان فنی ظریف، هنری پر رمز و راز و ابزار فرهنگی بس نیرومندی است. اما در این مورد هم واقعیت امر این است که چامسکی نسبت به اکثر نظریه پردازان و فیلسوفان زبان درباره اینکه چه مقدار از زبان، آن‌گونه که عموماً تصور می‌شود، مستعد بررسی علمی نیست، ذهنیت روشنتری دارد؛ و آن هم صرفاً به این دلیل که او به ورای مفاهیم جعلی و ساختگی‌ای به زبان می‌نگرد که موضوع بررسیهای فلسفی و به لحاظ نظری بلندپروازانه تر است و

همین امر سبب شده است تا او بتواند در این باره روشنتر از دیگران نظر دهد. شاهد این ادعا را می‌توان در ایراد معکوسی یافت که متخصصان به او وارد می‌دانند و همواره بر این نکته تأکید دارند که چامسکی بدون وجود کوچکترین ضرورتی نظریه پردازی علمی و صوری را درباره جنبه‌های خاصی از نحو و معنی‌شناسی صوری محدود کرده است؛ ولی جنبه‌های واژگانی معنی‌شناسی (یعنی همانا «معنی») را کنار گذاشته است. اجازه دهید این مطلب را دوباره توضیح بدهم.

همان‌طور که چامسکی در مقاله‌اش به این نکته اشاره می‌کند، یکی از نکات مهم و حیاتی موجود در برداشت کلی او از زبان، این است که جنبه‌های واژگانی زبان را باید ایزاری برای نمایش تصور فرد از پدیده‌های جهان خارج تلقی کرد، این نظر دقیقاً با آرای آن دسته از فلاسفه‌ای مغایرت دارد که اقلام واژگانی (اقلام مندرج در واژگان) را در قالب مفهوم ارجاع (reference) به پدیده‌های جهان خارج مورد نظر قرار می‌دهند. این تمایز کلاً به تمایز میان آنچه فعلاً به لحاظ علمی دست‌یافتنی است و آنچه دست‌یافتنی نیست، منجر می‌شود. اگر کسی بر این تصور باشد که بهترین نوع مطالعه اسامی و گزاره‌های زبان ما، بررسی آنها در روند ارجاعشان به پدیده‌ها یا مقولاتی از پدیده‌های جهان خارج است، آن وقت وسوسه این فکر به دل‌مان خواهد افتاد که معنی و معنی‌شناسی می‌تواند جنبه طبیعی بیابد. به عبارت دیگر، این تصور که مثلاً واژه «گاو» به گاوهای موجود در جهان خارج دلالت دارد، می‌تواند به منزله برساخته‌ای از این تصور و در نتیجه، شکل تقلیل‌یافته‌ای از چنین تصویری تلقی شود که 'مصادقه‌های فردی نمود «گاو»، در قالب نوعی صرفه روان‌شناختی فردی و در روابط علی منظمی (هرچند البته نه بدون استثناء) با

گاوهای واقعی جهان خارج قرار دارند. از آنجا که این روابط صرفاً علی به شمار می‌روند، این امکان برای ما وجود دارد که معنی را، با این تصور که در این بحث آن را «ارجاعی» تلقی کنیم، قابل طبقه‌بندی دقیق تحت قوانین علمی بدانیم. منظورم این است که ما می‌توانیم قوانینی داشته باشیم که هرکسی را با بازنمودها و تصاویر ذهنی‌ای از این دست شامل شود، زیرا هر فردی کم و بیش در رابطه‌ای علی با همان چیزهایی از جهان خارج قرار دارد که اطرافش هست. به این ترتیب، ما می‌توانیم معنی‌شناسی و روان‌شناسی رفتارهای عمدی را به مطالعه‌ای علمی و شامل تعمیماتی جهانی مبدل سازیم.

با توجه به فرصت کوتاهی که در اختیار من قرار گرفته، معلوم است که باید مطالب را فشرده و ناپخته بیان کنم؛ با این حال فکر نمی‌کنم در این چند جمله آخر و طرح دیدگاه جری فودور درباره پدیده‌ها، نظر او را مخدوش بیان کرده باشم.

حال باید گفت، این دقیقاً همان مفهومی از معنی است که چامسکی در مطالعه واژگان و به هنگام رد مسئله ارجاع به پدیده‌های خارج، با آن مخالفت می‌کند و در عوض، سخن از نوعی چشم‌انداز عاملی زبانی و میانجی (linguistic agent's perspective) بر پدیده‌های جهان خارج را به پیش می‌کشد. چشم‌اندازهای زبانی برخلاف معیار ارجاع، چیزهای درهم و برهمی هستند. تا آنجا که به معنی مربوط است، همین چشم‌اندازها چیزهایی مثل باورها را به مثابه واسطه و میانجی پدیده‌هایی از جهان خارج معرفی می‌کنند که ما در روابط علی با آنهایم، و علاوه بر این، بویژه عنصری را عرضه می‌دارند که بیش از حد متنوع بوده و میان یک بافت بازنمود و بافت بازنمود دیگر بیش از حد متغیر است. بازنمود «آب» برای

کسی که با شیمی آشناست، بدون تردید در رابطه علی با پدیده آب است؛ درست مثل کسی که اصلاً با شیمی آشنایی ندارد؛ اما چشم‌اندازهای این دو نفر به همین ماده واحد، طبیعتاً به‌طور کلی متفاوت است. زیرا یکی از آنها اطلاعاتی درباره شیمی دارد و دیگری از این علم چیزی نمی‌داند. بنابراین قوانین جهانی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد که تمامی صاحبان این بازنمودها را دربرگیرد. اگر قرار باشد تعمیماتی وجود داشته باشند، و اگر اصلاً بتوانیم در این مورد ادعایی کنیم، این دو نفر از معانی یا مفاهیم یکسانی برخوردارند که رفتار زبانی و دیگر رفتارهای آنان را توجیه می‌کند. این مسئله تنها می‌تواند در بافتها یا موقعیتهای ویژه‌ای مطرح باشد که در آنها، باورها و آگاهی یکی از این دو نفر نسبت به شیمی، از ارزش و اعتباری برخوردار نباشد. گفتن اینکه تعمیمهای ما در چنین شرایطی شدیداً وابسته به موقعیت‌اند، دقیقاً همان مطلبی است که چامسکی در سخنرانی‌اش مطرح می‌سازد و می‌گوید، ما باید جنبه‌های خاصی از زبان و اندیشه را به پرتو اشراقی محول کنیم که مساعی غیرعلمی‌ای از قبیل درک متعارف با روان‌شناسی خاص خود، تاریخ و ادبیات به یاری آن سعی در روشن کردن این مسائل دارند. نکته اصلی بحث اینجاست که ادعای علمی بودن این حوزه مطالعات زمانی امکان‌پذیر بود که تصویری سرهم‌بندی شده از زبان، برون‌گرا و با ارجاع به جهان خارج را، موضوع مطالعه در نظر گرفته بودند. بنابراین برداشت فرد غیرمتخصص از محدودیت فنی در آرای چامسکی به همان اندازه غیرمنصفانه است که ایرادها و آرمانهای فرد متخصص نیز نابجا می‌نماید.

اجازه دهید اینجا برای توضیح و تشخیص مسئله، چند نکته‌ای به اظهارات چامسکی اضافه کنم. پرسش جالبی که می‌توان طرح کرد